

چالشی برپرسش های فلسفی

«دوشکل شناخت وجود دارد: باکزاد (اصیل) و تیره (ناپاکزاد). اینها همه به ناپاکزاد تعلق دارند: بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، بسایی؛ اما شناخت (اصیل) از اینها جدا و ممتاز است... هنگامی که نوع تیره دیگر نمی تواند آنچه را که کوچکترین شده است، ببیند، یا بشنود، یا ببوید، یا آن را با پسودن احساس کند (آنگاه برای اینکه پژوهش دقیق تر شود، شکل شناخت اصیل که دارای افزاری دقیقتر است باید به میان آید)»

دموکریتوس^۱

ذهن فلسفی ما حصار آموخته ها را درهم می شکند تا در حرکتی دوسویه، از سویی به گذشته های دور دست، آنجا که تفکر نقاد انسان آغاز می گردد، و از سوی دیگر به افق پیدا و ناپیدایی که در برابر اوست، سفر کند تا شاید در این رهگذر اندیشه خود را در آینه قدیم صیقل زند و با درهم شکستن بن بست ها و طوفان های سهمگین تفکر در این عصر، خود را پذیرنده یک دگرگونی اندیشمندانه جدید سازد. اینجاست که پرسشی جدید بر تاریخ فلسفه بشر افزوده می گردد: آیا اندیشه بشر درگیر یک انقلاب فکری نوین نیست و این تفکر نباید لزوماً تفکری فلسفی و تأملی فرهنگی باشد؟

بر روشنی درمی یابیم که در حوزه تفکر فلسفی نیز همچون علوم، همواره باید با پرسش آغاز کرد، با پرسش راه را روشن ساخت و با پرسش های پایان ناپذیر، سنت پرسش ازارشهای کهنه و نورا زنده کرد. هدف ما در اینجا برانگیختن پرسش و طرح پرسش فلسفی بعنوان اصل معارف و روشن ساختن تفاوت ماهوی آن با پرسش های علوم و دیگر رشته های دانش بشری است، تا ذهن های فلسفی در حرکتی نوین به رسالت حقیقی خود که سنتی اصیل و کهنسال دارد، بازگردند و با پویا کردن تفکر اصیل فلسفی، در عین آزمون و تجربه بینش های مختلف فلسفی، از یاد نبرند که شاید هسته اصلی تفکر فلسفه است و انسان همواره نیازمند فلسفیدن بوده و تحولات جهان آینده نیز در گرو تفکر فلسفی است.

۱- Democritus دموکریتوس یا دیمقراطیس (حدود ۴۶۰ - حدود ۳۷۰ ق م) فیلسوف یونانی که به عنوان پدر علم جدید شهرت یافته است.

اما برای روشن شدن تفاوت میان پرسش فلسفی و پرسش های دیگر و نیز سؤال کردن و سؤال‌مندی شدن و به عبارت دقیق تر، به منظور رمز‌کشیدن میان پرسش هایی که گاه شیدایی می آورند و پیش از آنکه انسان تصمیم به سؤال کردن بگیرد، برآدمی فرود می آیند و انسان را سؤال‌مند می کنند، با پرسش های علوم که آگاهانه در پی هدفی مشخص و محدود، از قبل به صورت سؤال طرح می شوند، بهتر آنست که به طرح و تحلیل و مقایسه پرسش کلیدی فلسفه بپردازیم؛ اما شاید پرسشی کلی تر را نیز بتوان مقدم بر این پرسش طرح کرد و آن اینکه آیا اندیشه ورزی آغازی بر فلسفه است، یا فلسفیدن در جریان سیر تفکر از دل آن می جوشد تا هسته اصلی آن گردد؟ پرسش کلیدی فلسفه با چرا آغاز می شود و آنهم با اساسی ترین چرا! چرا ما وجود داریم؟ بعضی فلاسفه مانند شو پنهاور^۲ و هاگسلی^۳ آن را بی جواب می دانند و برخی چون کاپلستون^۴ و ژیلسون^۵ معتقدند که می توان بدان ها پاسخ گفت. اما اینکه امکان پاسخ گویی به این مسایل هست یا نه، بهر صورت این پرسش ها در نوع خود عمیق و قابل تأمل اند، پرسش هایی که «می توانند مغز انسان را از حیرت به دو نیم سازند»^۶. مهمترین مسئله فلسفه همانا این است که چرا هستی هست و نه نیستی؟ یعنی پرسش اصلی فلسفه به کلی ترین مسئله در عالم برمی گردد و آن مسئله وجود است.

در حالیکه علوم تجربی در تحفیک خود با پرسش های چگونگی سروکار دارند که دموکریتوس هم آنها را نادقیق و تیره، یا ناپاکزاد خواند، اما پرسش های اصلی فلسفه با چرا شکل می گیرد، یعنی با کلی ترین پرسش و بنا بگفته دموکریتوس با دقیق ترین، اصیل ترین و پاکزادترین پرسش. ژیلسون می گوید که، در محدودیت علوم همین بس که دانشمندان هرگز از خود نمی پرسند که چرا پدیدارها رخ می دهند، بلکه می گویند چگونه پدید می آیند. و اینکه چرا اصولاً چیزی وجود دارد، علم قادر به پاسخ گویی آن نیست، دقیقاً به این دلیل که هرگز این پرسش را نمی کند. علت وجودی یک پدیدار معین را نمی توان یافت، مگر اینکه ابتدا بدین پرسش که چرا این جهان با تمام قانونمندیش وجود دارد، پاسخ گفت.

وظیفه علم توصیف پدیدار و نه توضیح آنست، یعنی منحصراً پرداختن به چگونگی اشیاء، در حالیکه چرایی همچنان یک رمز باقی می ماند؛ زیرا دانشمندان معتقدند که بسیاری پرسش های «چرا» در جهان هست که بی معنی و لاینحل است و پاسخی برای آنها نیست. البته باید چراهای فلسفی را از چراهای علم الهی و الهیات^۷ متمایز ساخت. برخی فلاسفه مانند هایدگر^۸ و شلینگ^۹، بخصوص بر این گونه پرسش های چرایی مابعدالطبیعه و فلسفه تأکید می ورزند. و نیچه^{۱۰} نیز پرسش و پرسش دوباره از ارزشها و ارزشیابی ارزشها و

۲- Schopenhauer, Arthur, ۲۲ فوریه ۱۷۸۸ - ۲۱ سپتامبر ۱۸۶۰، فیلسوف بدین آلمانی، متولد دانستینگ.
Hauxley, Thomas Henry ۳-

۴- Copleston, Fredrick، فردریک کارل کاپلستون (متولد ۱۹۰۷ م) فیلسوف معاصر آلمانی.

۵- Gilson, Etienne Henry، اتین هانری ژیلسون، ۱۳ ژوئن ۱۸۸۴ -، فیلسوف فرانسوی.

6. A. C. B. Lovell. *The Individual and the Universe*. New York, 1961, p. 125.

۷- theology

۸- Heidegger, Martin، مارتین هایدگر، ۱۸۸۹ - ۱۹۷۵، فیلسوف آلمانی؛ متولد بادن.

۹- Schelling, Fredrich Wilhelm Joseph Von، شلینگ، فریدریش ویلهلم یوزف فون، ۱۷۷۵ - ۱۸۵۴، فیلسوف آلمانی.

۱۰- Nietzsche, Friedrich Wilhelm، نیچه، فردریک ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰، فیلسوف آلمانی.

چرایی آنها را از خصلت های فلسفه آینده خود می داند.

برخلاف افراد عادی و فلاسفه تجربی که چندان در قید چرایی وجود این عالم نیستند، برای فلاسفه و متفکرین دیگر این پرسش اهمیت اساسی دارد که: چرا این جهان و نه جهان دیگری - و اصلاً چرا جهان وجود دارد؟ اینگونه پرسش هاست که انسان را به حیرت و شیدایی می کشاند و پایه ای ترین مسایل را در زیر بارش پرسش ها می بیند و خودبخود سؤالمند می شود. اما مسئله سؤال برانگیز جنون آور: راز جهانی و بنیانی - راز وجود در کل... یعنی اینکه چرا جهان وجود دارد؟، همچنان برجای ماند. البته دانشمندان نیز از راز بنیانی و جهانی - راز وجود در کل، گفتگومی کنند، ولی معتقدند که پاسخ آن را فقط با علم می توان داد، ولی البته بدان پایان نمی توان داد، چرا که ما در کل نمی دانیم. ما باید واقعیت وجودی جهان و خود را به عنوان یک راز اصلی بپذیریم. چرا که از نظر ویلیام جیمز^{۱۱}، فلسفه چه واقع نگر و چه متافیزیکی، هیچ راه حل عاقلانه ای نمی تواند به پرسش اساسی بدهد، زیرا میان عدم و وجود یا هست و نیست، هیچ پل منطقی وجود ندارد و مسئله وجود در تمامی فلسفه ها مبهم ترین مسایل است. ویتگنشتاین^{۱۲} نیز می گوید، «پرسش می تواند پاسخ گفته شود... شک می تواند در جایی که پرسش وجود دارد، باشد؛ پرسش فقط وقتی که جواب هست، خواهد بود و پاسخ هم وقتی تواند بود که چیزی بتواند گفته شود.»

تفکر فلسفی در ادامه برخورد منطقی و منظم خود، می بایست در نگرستن به پرسش آغازین، حلقه مفقوده اندیشه فلسفی را در معرض بازشناسی قرار دهد تا با طرح پرسش های اساسی، رهیافت هایی کاملاً نقاد فراچنگ آورد.

در بازگشت تاریخی خود به گذشته، برای روشن ساختن این پرسش اساسی که تقدم و تأخر فلسفه بر اندیشه را چگونه می توان تحلیل کرد و پاسخ گفت، باز ناچار از به دست دادن تعریف مفهوم فلسفه خواهیم بود تا با سنجة آن در تاریخ تفکر، منشأ آغازین اش را بیابیم.

واژه یونانی **سوفیا (Sophia)** از دید متعارف، در معنی «خرد» به انگلیسی ترجمه شده و کلمه مرکب **فیلسوفیا (Philosophia)** که واژه «فلسفه» (**Philosophy**) از آن مشتق شده، به معنای «عشق به خرد» بکار رفته است. اما واژه **سوفیا (Sophia)** دامنه اطلاق وسیع تری از کلمه «خرد» در فرهنگ جدید انگلیسی دارد. هر آینه تفکر بتواند به تجر به آید - در امور علمی، در فنون ماشینی و در تجارت - آنگاه جایی نیز برای **سوفیا (Sophia)** خواهد بود؛ چنانکه همر^{۱۳}، از این واژه مهارت زنبور عمل در خانه سازی را افاده می کرد (ایلیاد، قسمت ۱۵، ص ۴۱۲). در جایکه فرهنگ معاصر انگلیسی مرز بسیار دقیقی میان فیلسوفیا در معنی جستجوی خرد، و فیلسوفیا به معنی تلاش در فرونشاندن حس کنجکاوی فاهمه می کشد، هرودوت (**Herodutes**) کلمه فیلسوفین (**Philosophein**) را در متن چنان بکار می گیرد که هیچ معنایی جز اشتیاق به دریافتن ندارد (تاریخ، جلد ۱، ص ۳۰). کوتاه سخن آنکه واژه فیلسوفیا (**Philosophia**) از نظر ریشه شناسی لغت، دلالت بر عشق فرد به آزمون کنجکاوی و تفکرش دارد تا عشق به خرد. اگرچه فلاسفه اغلب در پی محدود ساختن واژه «فلسفه» به منحصرترین حدود آن هستند، لیکن فلسفه در کاربرد متعارف، هرگز معنی اصلی خود را از دست نداده است.

۱۱ - James, William، ویلیام جیمز، ۱۸۴۲ - ۱۹۱۰، فیلسوف، دانشمند و روانشناس امریکایی.

۱۲ - Wittgenstein, Ludwig، لودویگ ویتگنشتاین، ۱۸۸۶ - ۱۹۵۱، فیلسوف اتریشی.

۱۳ - Homerus، هومروس، همریا هومس، متولد حدود قرن دهم پیش از میلاد.

بر اساس نقل قولی که از هراکلید پونتیخوس یا پونتوس^{۱۴} (یکی از پیروان افلاطون) به دست آمده، فیثاغورس^{۱۵} اولین کسی است که خود را یک فیلسوف توصیف کرد و این قول را که عده‌ای منتسب به ارسطو در کتاب اخلاق او، بخش درباره «سه راه» می‌دانند، از فیثاغورس دانسته‌اند که می‌گوید: «در این زندگانی، درست مانند میدان بازیهای المپیک، سه قسم انسان یافت می‌شود: پایین‌ترین طبقات، طبقه‌ایست که برای خرید و فروش و در پی سودجویی به میدان ورزش می‌رود؛ طبقه میانه، طبقه‌ایست که برای شرکت در مسابقات به آنجا می‌رود، ولی بهترین طبقه، طبقه‌ایست که فقط برای نگاه کردن (theorein) به ورزشگاه می‌آید. بزرگترین راه «تصفیه»، همانا پرداختن به علم، بدون توجه به سود است، و کسی که خود را وقف این علم می‌کند، فیلسوف است که از همه کس بهتر از «چرخ زاینده شدن» آزاد می‌شود، چرا که فیلسوف باتفکر به جستجوی حقیقت می‌پردازد.» فیثاغورس میان «خرد» (Sophia) از دیدگاه یک فیلسوف (دانشی که مبتنی بر تفکر است) با هوشمندی عملی بازرگانان و کاردانی یک ورزشکار تمیز قابل می‌شود. به هر صورت این تمیز بیشتر به دوره تاریخی فیثاغورس بازمی‌گردد و قطعاً می‌توان نشانی از آن نزد افلاطون^{۱۶} که بیش از همه شیفته این پرسش بود که فلسفه چیست و چه تفاوتی با دیگر اشکال تحقیق دارد، یافت. بعضی از معاصران افلاطون، استاد اسقراط را یک حکیم، بعضی یک سوفیست و برخی عالم علم وجود خوانده‌اند. لیکن اسقراط از نگاه افلاطون هیچیک نبود؛ او فقط یک فیلسوف بود. اما چه چیز او را متمایز می‌ساخت؟

افلاطون برای مسایل فلسفه پنج مشخصه می‌شناخت. اول آنکه خرد فلسفی می‌تواند به آزمون مباحثه نقاد دست یازد. دوم اینکه بر اساس بینش افلاطون، فلسفه روشی را که مشخصه آنست، یعنی «جدل» بکار می‌گیرد (که استاد اسقراط یکی از پیشروان این شیوه بود) یا عبارتی روشن‌تر، فلسفه با نقد کردن آرای موجود، جان می‌گیرد. سوم آنکه فلسفه خود را موظف به بررسی ارتباط میان موجودات تغییرناپذیر ازلی - تنها موجوداتی که امکان «شناخت» درباره آنها وجود دارد و از تفکر محض متمایز می‌شوند، می‌داند. چهارم اینکه برای دریافتن ذات حقیقی واقعیت، می‌بایست دانست که هر چیز برای چه موجود است. پنجم آنکه فیلسوف تنها با تکیه بر شناخت مثل هاست که می‌داند چگونه باید زیست.

اسقراط استاد افلاطون نیز در سمپوزیوم (رساله مهمانی) با تجلیلی عظیم به بحث پیرامون عشق به خرد و آنهم خرد والا تبارانه می‌پردازد و شورانگیزانه مسئله خرد را نیز به میان می‌آورد. «عشق خواهان خوبی و جاودانی است، مقصود غایی عشق همان است یعنی جاودانی. فراموشی از میان رفتن شناسایی است و از راه یادآوری، شناسایی تازه‌ای به جای آنکه از میان رفته است، پدیدار می‌گردد، اگر چه ما می‌اندیشیم که این همان شناسایی پیشین است که از نهانخانه فراموشی بدر آمده و به ما بازگشته است. فرزندان روح، دانش و قابلیت‌اند که زاده شعرا و هنرمندان راستین می‌باشند. زیبایی تن در ابتدا و آنگاه زیبایی روح به میان دریای بی‌پایان زیبایی خواهد راند و با یک نظر همه پهنای آن را خواهد نگرست و در آن حال بسی سخنان زیبا و

۱۴ - Heraclides of Pontus (4th Century B. C.) فیلسوف یونانی که در هراکلیا از توابع پونتوس متولد شد. عضو آکادمی افلاطون تحت سرپرستی اسپوسیپوس بود. نظریه او شامل آراء اتمی فیثاغوریان بود. هستی‌شناسی او بر اتم‌ها و خلاء مبتنی بود؛ اما آنها را نظر کمی و نیز کیفی تفاوت داشتند. هسته حرکت اتم را در خدا می‌دانست. همچنین به نظریه فیثاغورسی که زمین را مرکز عالم می‌دانسته، اعتقاد داشت.

۱۵ - Pythagoras، فیثاغورس یا پنتیاگوراس، حدود ۵۷۸ ق م - حدود ۵۱۰ ق م. فیلسوف یونانی.

۱۶ - Plato، افلاطون، ۴۲۷ - ۳۴۷ ق م فیلسوف یونانی.

اندیشه‌های ژرف خواهد آفرید و به یاری نیرویی که از آنها خواهد یافت، به یگانه شناسایی خاصی که موضوعش زیبایی خاصی است، دست خواهد یافت. آن زیبایی خاص همان چیزی است که همه آن کوشش‌ها و سیر و سلوک‌ها برای رسیدن به آن صورت گرفته، این زیبایی نه زیبایی سخنی یا دانشی یا جزئی در زمین یا آسمان نیست، بلکه چیزی است در خویشتن و برای خویشتن که همواره همان می ماند و هرگز دگرگونی نمی پذیرد، و همه چیزهای زیبا فقط بدان سبب که بهره‌ای از او دارند، زیبا هستند، پس از پیش رفتن در شناخت زیبایی از پایین‌ترین سطحش به بالاترین در پایان راه، به آن شناسایی خاص می رسد که موضوعش خود زیبایی است و بدین سان خود زیبایی را که یگانه زیبایی راستین است ببیند و بشناسد، پس باید خدای عشق را پرستید و ستایش کرد.»

ارسطو^{۱۷} می گوید: «دانش درباره امر واقع (واقعیت‌ها) چیزی است و دانش اسباب یا علل وقایع چیزی دیگر و این دانش اخیر است که حوزه معین فلسفه را تشکیل می دهد.»

ابن سینا^{۱۸} فیلسوف بزرگ اسلامی با وجود ارادت و تأثیرگیری از ارسطو، نظر خود را نیز به نظریه ارسطو می افزاید و بیان می کند که: «حکمت عبارت است از دانستن احوال موجودات خارجی و ترتیب نظام آفرینش مطابق واقع و نفس الامر باندازه استعداد و قدرت فهم بشر.»

ملاصدرا^{۱۹} نیز که دیدگاه اشراقی را بر فلسفه منضم می سازد، در این مورد می افزاید که: «فلسفه عبارت از استکمال نفس انسانی در شناخت حقایق موجودات آنچنان که هستند و حکم به وجود آن موجودات به صورت تحقیقی و برهانی و نه ظنی و تقلیدی بقدر وسع انسان.»

بهر صورت در کنار این نظریات، عده‌ای نیز برآن هستند که فلسفه شعبه‌ای از دانش است که با واقعیت مجرد یا با علل و اصول کلی تر چیزها سروکار دارد. فلاسفه قرون وسطی، از جمله دکارت^{۲۰} فلسفه را در معنایی که ما هم اکنون علم می خوانیم، بکار گرفتند و آنهم علم به انسان و فهم او به موازات علم فیزیکی. اما ولف^{۲۱} فیلسوف آلمانی تأثیرگذار بر کانت، هم بر اهمیت اسلوب تجربی دانش تاریخی و هم بر اسلوب عقلی علوم ریاضی تأکید می دارد و به نظر او فلسفه محل تلاقی کلی این دو اسلوب است. او معتقد است که دانشی که دلیل وجود داشتن اشیاء یا وجود یا فعلشان را بررسی می کند، فلسفه است. بهرحال عده‌ای نیز در مشخص ساختن ماهیت فلسفه بدانجا رسیدند که فلسفه را کیهانشناسی نظری خوانده و فیلسوفان معاصر نیز آن را علم تحلیل الفاظ و عبارات یا تحلیل زبان دانسته‌اند و عبارتی معتقدند که غایت فلسفه، باز نمودن گزاره در یک شیوه روشن است تا تناقضات درون گزاره را حل نماید.

باتوجه به این مقدمه فشرده که مدخلی بر پرسش اساسی مفهوم و معنی فلسفه است، در حقیقت هدف اصلی، ارائه پرسش مهمی است در برابر انسان عصر کنونی که تقریباً تمامی راهها و شیوه‌های پاسخگویی به مسایل بشری در حوزه فکری را از طریق رشته‌های مختلف علوم انسانی آزموده و با طی طریق و پشت سر نهادن وادی‌های نظر و عمل، همچنان در حیرت و سرگشتگی است و در این تجریر ناشی از بن بست فکری و آنگاه

۱۷- Aristotle ، ارسطو یا ارسطو طاليس در مآخذ اسلامی، ۳۸۴ - ۳۲۲ ق م، فیلسوف یونانی.

۱۸- ابن سینا شهرت «ابوعلی حسین بن عبدالله»، معروف به شیخ الرییس و حجة الحق، ۳۷۰ - ۴۲۸ هجری قمری.

۱۹- ملاصدرا، حدود ۹۷۹ یا ۹۸۰ - ۱۰۵۰ هجری قمری، معروف به صدرالمعالمین.

۲۰- Descartes ، رنه دکارت، ۱۵۹۶ - ۱۶۵۰، ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی.

۲۱- Wolff, Christian ، فیلسوف قرن ۱۹ آلمان.

نشست به تأمل است که بخود بازگشته تا درحد متعارف به خودشناسی درحد عام ازسویی و بطورخاص با طرح مسایل از دیدگاه فلسفی ازسوی دیگر، به تفکری نوین دست زند و فصلی جدید بر تاریخ اندیشه بگشاید و بر پایه سنت کهن فلسفی «آتن» و غرب و با تکیه بر بینش های آیینی شرق، دروازه های شهر جدید فلسفه را که شاید «شهر سومی» است، بگشاید.

پس از این اشاره کوتاه، در تأیید و روشننگری متن این گفتار، مقدمه یک کتاب فلسفی را که اخیراً به چاپ رسیده و با زبانی گویا و روشن به طرح پرسش های فلسفی پرداخته، ترجمه کرده و به خوانندگان عرضه می داریم تا شاید افق جدیدی برای مباحثات فلسفی و طرح پرسش ها گشوده شود. نام کتاب از سقراط تا سارتر و نام نویسنده آن ت. ز. لاوین است.

پرسش های جاودانه

شده است که گاه پرسید حقیقت^۱ چیست و نمود^۲ ظاهری چه؟ آیا این شیء مادی، این صخره، حقیقتی است؟ آیا عالم اشیای مادی، دنیایی که در آن، گاوها باآرامی در مزرعه ای سرسبز در زیر آسمان آبی روشن تابستان به چرا مشغولند واقعی است؟ آیا خیابان های شهر، فروشگاهها و ساختمان های ادارات، خط کشی مسیر اتومبیل و اتوبوس، مردمی که پیاده روها را پر کرده اند، هواپیماهای فلزی غول پیکر که در میان توده ابرهای خاکستری، بر بالای سر ما می غرند، واقعی اند؟ و آیا تنها آنچه فیزیکی، مادی و محسوس است، واقعیت به شمار می آید؟ و آیا واقعیت فقط اجزایی از ماده است در جنبشی بی هدف که به مرگ منتهی می شود - مرگ یک فرد انسانی، یا در حد وسیعترش، نابودی نظام انرژی؟ و آیا تمام این واقعیت فیزیکی فقط سطح و رویه است که بر حواس پدیدار می شود، یا در نهایت فقط یک رؤیا (توهم)؟ آیا می بایست حقیقت را در جای دیگر - در دنیای ذهن، در حقایق جاودانه ای چون قوانین طلایی^۳ یا در حکمت و مشیت الهی یافت؟

و اما درباره واقعیت وجودی خودتان چه می اندیشید؟ آیا شما فقط یک جسم، یک اندام مادی هستید - که در پی لذت و احترام از رنج است، یا مجموعه ای از آنها که برای رشد و بلوغ یافتن و نفس کشی سازمان داده شده، یا محصولی از تکوین مادی که از گذشته در شما به میراث نهاده شده یا محصول شرایطی که در آن زیست می کنید؟ اما اگر شما از پذیرفتن خود به عنوان یک جسم مادی احترام جوید، آنگاه چه نوع واقعیتی را دارا هستید؟ آیا واقعیت وجودی شما در برگیرنده یک ذهن یا روح است؟ اما این چه نوع واقعیتی است و چگونه یک ذهن یا روح می تواند در یک جسم مادی منزل کند؟ همچون یک شیخ؟ متافیزیک شعبه ای از فلسفه است که این پرسش ها را درباره حقیقت پیش می نهد: نمود (پدیدار) چیست و بود (حقیقت) چه؟ عالم دارای چه نوع حقیقتی است - ذهنی یا مادی و یا نوعی وجود روحی را شامل است؟ شما به عنوان یک موجود انسانی چه نوع واقعیتی را دارا هستید؟ اینها مسایلی است که متافیزیک مورد

1- Reality

دکتر جانری محسوس بالذات را پیشنهاد کرده اند.

2- Appearance

دکتر جانری محسوس بالعرض را پیشنهاد کرده اند.

3- Golden Rules

پرسش قرار می دهد.

آیا گاهی اوقات می پرسید که به چه دانشی می توان دست یافت؟ آیا حقیقتی وجود دارد که بتوان بدان اعتقاد داشت؟ آیا یک قضیه (گزاره) زمانی درست است که تنها مبتنی بر حواس شما باشد، یعنی آنچه که می بینید و لمس می کنید؟ اما آیا تضمینی وجود دارد براینکه آنچه ما از طریق حواس دریافت می داریم بتوانند حقیقتی را دربارهٔ عالم بنیان نهند؟ آیا حقیقت جاودان و مطلق است آنچنان که برخی فلسفه ها و تمام ادیان مدعی آنند یا اینکه حقیقت هم می تواند موضوع تغییر قرار گیرد؟ علمی که بطور عمده بردیافت های حواس ما مبتنی اند، مداوماً در حال تغییر، بازسازی، نقض خود و تولید تعداد هر چه بیشتر و بیشتر نمودارها^۴ و نتایج چاپی^۵ کامپیوتری و هر چه بیشتر و بیشتر آزمون الکترونها و Rats^۶ می باشند.

آیا علم حقیقت است؟ یا لزوماً می بایست برای دست یافتن به حقیقت، به ادیان بزرگ یا منشأ یهودی - مسیحی روی آوریم؟ یا به فلسفه های بزرگ دنیای غرب؟ طرفداران علم در ادعاهایشان نسبت به حقیقت، هم دین و هم فلسفه، هر دو را، به ریشخند می گیرند و اصرار می ورزند که حقیقتی جز آنچه که علم پدید می آورد، وجود ندارد. در حالی که دین و فلسفه نه تنها از سوی طرفداران علم مورد حمله و سرزنش قرار می گیرند، بلکه خود هر یک به دیگری می تازد. آنگاه شما خواهید پرسید که ما چه می توانیم بدانیم و سرانجام حقیقت چیست؟ این مسایل را فلسفه نیز مورد پرسش قرار می دهد. نظریهٔ شناخت یا شناخت شناسی^۷ پرسش می کند که: پندار محض چیست و حقیقت چه؟ آیا دانش حقیقی منشأ خود را در دریافت از حواس می یابد یا در عقل انسانی یا در وجود متعالی؟ آیا حقیقت ثابت، ازلی و مطلق است یا متغیر و نسبی؟ آیا محدودیتی بر دانسته های ما وجود دارد؟ و این مسایل پرسش هایی است که بخشی از فلسفه که نظریهٔ شناخت یا شناخت شناسی خوانده می شود، طرح می کند.

آیا گاهی از خود می پرسید که چرا ما باید اخلاقی باشیم؟ آیا اغلب یادآور نمی شوید که در میان مردم انسانهای خوب و نیکوکاری شناسید که هر رنج و اندوهی را متحمل می شوند و زندگیشان را با محرومیت و حرمان می گذرانند و برعکس خود کامان و فریبکارانی هستند که کامران و خوشنود زیست می کنند؟ پس چرا به خوشگذرانی زندگی نکنیم که لذت در آن برترین خیر است - یعنی نوعی از زندگی که در آن مصرف بی قید و شرط و لذت بخش غذا و نوشیدنی و سکس و دارو و خواب و تمامی هیجانات مربوط به جسم می تواند فراهم باشد؟ اما اگر زندگی در لذت نمی تواند به عنوان خیر اعلی ستایش شود، پس آنگاه شما می پرسید که خیر اعلی چیست و زندگی و جنگ برای چه چیزی ارزشمند است؟ و اما در زمان فعلی از نظر ما چه می تواند درست یا غلط باشد (اگر چیزی وجود داشته باشد)؟ چه معیاری برای قضاوت دربارهٔ یک عمل نادرست داریم؟ و البته بسیاری از مردم می پرسند «چه کسی می تواند قضاوت کند؟» آنان در واقع یک عقیدهٔ عمومی رایج را بیان می کنند و آن اینست که ما هیچ ضابطهٔ تثبیت شده برای داورهای اخلاقی خود نداریم و در نتیجه هیچکس نمی تواند «بگوید» که عملی نادرست است. آیا تمامی معیارهای آنچه که درست یا نادرست است و آنچه که تضمین یک زندگی فردی خوب یا یک جامعهٔ نیک است، صرفاً نسبت به یک فرد انسانی یا یک گروه اجتماعی مشخص، دال بر هیچ نیست جز عادت یا پیش فرض که در خدمت

منافع و نیازهای گروهی یا فردی قرار دارد؟ و این پرسش‌ها را بخش دیگری از فلسفه که اخلاق نامیده می‌شود، طرح می‌کند. علم اخلاق می‌پرسد: آیا برترین خیر، خیر مطلق، برای موجودات انسانی وجود دارد؟ معنی درست یا خطا در عمل انسانی چیست؟ تکالیف ما چیست؟ و چرا ما باید اخلاقی باشیم؟

آیا گاهی از خود می‌پرسید که چه حکومتی بهترین است؟ آیا می‌توانید از این پرسش که بهترین نوع حکومت چیست، اجتناب ورزید؟ زمانی ایالات متحده دست به جنگی ناموفق زد تا از مسلط شدن کمونیست‌های ویتنام شمالی و بریتنام جنوبی جلوگیری کند؛ هم اکنون جنگ به پایان رسیده و ویتنام جنوبی نیز یک ملت کمونیست شده است، اما این پرسش همچنان برجاست که آیا دموکراسی بهترین نوع حکومت در دنیای کنونی است؟ و حکومت توتالیتر کمونیستی بدترین؟ و دموکراسی و توتالیترانیسم به چه اصولی از عدالت یا حقیقت یا آزادی یا برابری دست می‌یازند تا اشکال حکومتی خود را توجیه کنند؟ آیا اصول عدالت، حقیقت، آزادی و برابری معنی اینها نیست یا قطعی دارند و یا فقط کلمات پرطنین فتنه برانگیزاند که مبلغین دموکراسی، دیکتاتوری و حکومت‌های توتالیتر بکار می‌گیرند تا بتوانند ما را در زیر سلطه و کنترل خود داشته باشند؟ امروزه حکومت‌های جهان غرب با مسایلی جدی رو برو هستند که در اشکال گوناگونی چون سلاح‌های هسته‌ای، تهاجمات کمونیستی، ازدیاد جمعیت، تهی شدن منابع طبیعی مانند نفت و ذغال، آلودگی هوا و آب و تورم اقتصادی پدیدار گشته است. حکومت ما با این مسایل و نیز مسئله حمایت از حفظ بهداشت، رفاه، تأمین اجتماعی، آموزش عمومی، دفاع نظامی و یک نظام مالیاتی رو بروست و نتیجتاً حکومت فدرال ایفاگر نقش بسیار فزاینده‌ای در زندگی ما می‌باشد. سؤال پیچیده‌ای که ما هم اکنون قادر به پرسش آن نیستیم آنست که میزان کنترل حکومت بر زندگی شهروندان می‌بایست تا چه حد باشد؟ کارکرد حکومت چیست - اینست که از فرصت‌های مساوی برای ما حمایت کند یا اینکه رفاه همسان برای همه برقرار سازد؟ فلسفه سیاسی که بخشی از فلسفه است، تمامی این مسایل را مورد پرسش قرار می‌دهد: بهترین نوع حکومت چیست؟ آن اصولی که حکومت را تثبیت می‌کند، کدام‌اند؟ چه کسی می‌بایست قدرت یا کنترل آن را بدست گیرد و این امر چگونه به تأیید برسد؟ و کارکردهای واقعی حکومت کدامند؟

آیا گاهی اوقات از خود می‌پرسید که آیا تاریخ انسانی غایتی دارد؟ آیا تاریخ موجودات انسانی دارای مقصدی است و طرح و نقشه‌ای را نشان می‌دهد؟ یا اینکه نسل در نسل موجودات انسانی - با همه جنبش‌ها، اعتقادات و امیدهایشان - تنها در حال حرکت شتابان بی هدف و پراگویی بیهوده‌ای هستند که بزودی برگوری بی نشان خواهند خفت؟ (کسی که درباره مبارزه هوبرت همفری می‌اندیشد) خواهد گفت که امیدها و تلاش‌های مردان و زنان سرانجام به هیچ خواهد رسید. (و کسی که به سقوط تمدن مایاهای امریکای مرکزی و یا انحطاط و سقوط رم باستان می‌اندیشد) خواهد گفت که برآمدن ملت‌های بزرگ بطور اجتناب‌ناپذیری انحطاط و سقوط خود را نیز بدنبال خواهد داشت. (کسی که به واترگیت می‌اندیشد) خواهد گفت که فریبکارهای کثیف سیاست، آرمان شرافتمندی در حکومت را می‌پوشاند. آیا شمارا توان تحمل شکنجه تفکر درباره بدبختی‌ها و محرومیت‌ها که وقایع تکراری تاریخ فردی و تاریخ جهانی است، می‌باشد؟ آیا تاریخ هیچ نشانه‌ای دال بر اینکه بتواند محرومیت‌ها و افسردگی‌های پایان‌ناپذیر خود را توجیه کند، دارد؟ آیا شما درباره تاریخ چنین پرسش‌هایی می‌کنید؟ این مسایل نیز پرسش‌های فلسفه است و این پرسش‌ها مربوط به بخشی از فلسفه است که فلسفه تاریخ خوانده می‌شود.

گاهی اوقات می پرسید که آیا مباحثاتی را که اقتصاددانان، سیاستمداران، الهیون، فیلسوفان، روزنامه نگاران در تلاش برای قبولاندن نقطه نظرهایشان باشما می کنند، تا چه حد منطقی است؟ آیا شما هم به مستدل بودن براهین خود معتقد هستید؟ اصول استدلال معتبر کدام است؟ چگونه شخصی می تواند استدلالی را که معتبر نباشد، تشخیص دهد؟ معیار استنتاج معتبر یا درست کدام است؟ آیا انواع مختلفی از خطاها در استدلال هست که می تواند یکسان انگاشته شود؟ این نوع مسایل را بخشی از فلسفه که منطبق نامیده می شود، پرسش می کند.

شما گاهی تمامی این مسایل را پرسش می کنید، اما آیا این پرسش ها همواره درجایی درپس ذهن شما قرار ندارند و آیا همواره با آرامی درحال جوش و خروش در نهانگاهی سوزاننده نیستند و روزی شما درخواهید یافت که آن ها دیگر نه درحال جوش و خروش اند، بلکه ناگهان همچون شعله زبانه می کشند؟ این مسایل به روشی دیگر نیز می توانند به تفکر آیند - همچون تصاویری که در پشت صحنه، در تاریکی بالهای خیال قرار می گیرند. اما اوقاتی نیز هست که آن ها در جلوی صحنه ظاهر می شوند و حضور خود را به شما با آوای بلند فریاد می کنند. و اما وقتی که شما درگیر یک بحران شخصی هستید و یا تمامی جامعه درگیر بحران و انقلابی است که بنظر می رسد درحال پا گرفتن است، این مسایل با قرار گرفتن در مرکز صحنه، اهمیت خود را اعلام می دارند. گاهی اوقات نیز آن ها به هسته مرکزی ذهن شما می آیند و خود را می نمایانند، ولی آن وقتی است که هیچ بحران خارجی در زندگی شما یا در جامعه اطرافتان وجود ندارد، بلکه آن زمانی است که شما ناگهان احساس می کنید که تحمل خود را از دست داده اید، نمی دانید که به چه اعتقاد دارید، هیچ ایمانی درخود سراغ ندارید، و احساس وسیعی از تهی بودن درون و پوچی دارید. این مسایل است که در آن هنگام در خالی درون شما با طینتی بلند می غزد. اما در هیچ موردی این پرسش ها به پایان نمی رسد. آن ها هرگز محو نخواهند شد. زمان آنان را از شما دور نخواهد کرد و شما را از آن ها خلاصی نیست. خود شما یا هرکس دیگری نمی تواند آن ها را از فکر شما خارج کند، حتی اگر بعضی دانشمندان و فلاسفه بگویند که شما نیازی ندارید به اینکه خود را با این پرسش ها بیازارید، چرا که آن ها پرسش های علمی واقعی نیستند؛ یا فیلسوفان دیگری که می گویند این پرسش ها بی معنی هستند و روشهای بکار گرفته شده در زبان معمول ما را تحریف می کنند؛ و هنوز هم هستند کسانی که این پرسش ها را بسیار خطرناک، بسیار برهم زننده و بسیار بی ثبات کننده برای اکثر مردمی که بدان می اندیشند، می دانند.

حقیقت چیست؟ ما چه دانشی می توانیم کسب کنیم؟ اخلاقی بودن، خوب زندگی کردن، به چه معنی است؟ تفاوت میان درست و خطا چیست؟ حکومت خوب کدام است و وظایف آن نسبت به شهروندان کدام؟ آیا تاریخ بشر دارای معنی، طرح، و غایت است؟ این ها پرسش هایی است که فلاسفه بزرگ جهان غرب از دوهزار و پانصد سال پیش، از دوران باستانی آتن در قرن ششم قبل از میلاد مسیح، مورد سؤال قرار داده اند. اگر ما موجودات انسانی فقط جسم های مادی و یا فقط مجموعه ای از ذرات بی محتوی هستیم، ولی با اینهمه آیا این تنها ما نیستیم که به عنوان مجموعه جوهر فرد شناخته شده در جهان، می تواند درباره جهان تفکر کند و پرسش هایی بدین شکل را که حقیقت چیست و اخلاقی بودن یعنی چه، مطرح سازد؟

می توانید جهانی را تصور کنید که در آن هیچکس دیگر پرسش های فلسفی نکند و هیچکس فلسفی

نباشد؟ آن دنیا جهانی خواهد بود که در آن هیچکس به ورای مرز واقعیات زندگی روزمره راه نخواهد یافت تا دربارهٔ اینکه چه چیز در زندگی بشر ارزشمند، حق و بامعنی است، بیاندیشد. آنجا دنیایی خواهد بود از مردان، زنان و کودکان ماشینی که در میان اشیاء فیزیکی در جنبش اند، دنیایی که در آن ما دیگر انسان‌های تهی مغزی شده‌ایم که در حال جنبش‌هایی بی هدف هستیم و گفتارمان گویشی بی محتوی است. هیچ چیز پرسیده نخواهد شد، چرا که دیگر هر پرسشی نومیدانه و بی معنی است. اما فلاسفهٔ بزرگ انسان‌های تهی مغزی نیستند، آنان مملو از زندگی سرشار و ایمان ژرف به این مسئله‌اند که برانگیختن این پرسش‌ها و پاسخ‌گویی بدان‌ها بطریقی که پرسش‌ها طلب می‌کنند، از اهمیت اساسی برخوردار است.

منابع مورد استفاده

- 1- Edwards, Paul. *Encyclopedia of Philosophy*.
- 2- Reese, Walter I. *Dictionary of Philosophy and Religion: Eastern and Western Thought* 1981.
- 3- Wolff, Christian. *Preliminary Discourse on Philosophy*.
- 4- Ayer, A. J. *Philosophy in the Twentieth Century*.
- 5- Aristotle. *Metaphysics*.

۶. ابن سینا. شرح اشارات و تنبیهات، الهیات.

۷. ابن سینا. شفا، الهیات.

۸. ملاصدرا. اسفار، جلد اول.

۹. افلاطون. دورهٔ آثار، ترجمهٔ محمدحسن لطفی و رضا کاویانی. جلد سوم. مهمانی (سمپوزیوم).

۱۰. شرف خراسانی، شرف الدین. نخستین فیلسوفان یونان.

۱۱. هومن، محمود. تاریخ فلسفه.

ناصرحکم گفت که «جز غم چه هنر دارد عشق؟»

گفتم «ای خواجهٔ عاقل، هنری بهتر از این؟»

حافظ